

مجلس مناظره باب با علمای تبریز

تورج امینی

(بخشی از کتابی است در باره زندگانی سید باب و ارتباط آیین بابی با جریان روشنگری در ایران)

چنان که دیدیم دو اتفاق پیاپی و تقریباً همزمان چهره ظاهری بابیت را در ایران دگرگون کرد و اذهان مردمان را از تصور وابستگی های بین بابیت ، اسلام و شیخیه ، پاک ساخت. اولین اتفاق نوشتن کتاب بیان توسط سید باب در قلعه ماکو و در تلو آن اعلان فلسفه اعتقادی و احکام جدید دین بابی و دومین اتفاق اعلان نسخ اسلام توسط سران بابیه در بدشت بود. اینک نوبت سومین واقعه بود که آن دو حرکت را در سیر بابیت ثبات بخشید و رسماً اعلام کند که موعود مسلمانان ، داعیه پیامبری برافراشته است. واقعه سوم ، در مجلسی رخ داد که در تبریز برای استنطاق از باب ترتیب داده بودند.

پرداختن به موضوع مجلس تبریز می تواند گره هایی چند از کار تاریخی آیین بابی بگشاید. گره اول: نحوه تاریخ نویسی ایرانی در باره بابیت است. دروغ پردازی علیه بابیت از این زمان رواج و اوج بسیار یافت و دلیل چنین برخوردی با آیین بابی این بود که علمای تبریز چنان که خواهیم دید ، از شکست دادن باب عاجز ماندند و بهترین راه را برای مبرا کردن خود ، دروغ سازی یافتند. این دروغ پردازی نه تنها چهره ناموزون تاریخ نگاری مخالفان باب را نشان داده ، بلکه تا به امروزه فهم بابیت را برای کسانی که در رسومات ذهنی سنتی ایرانی مانده اند ، بسیار مشکل ساخته است. گره دوم: شناخت قدرت مخربی است که در مقابل باب قرار داشت و مجال برای هیچ گونه سخن نو و یا بدعت نمی گذاشت. کشتارهای دست جمعی بابیان پس از جلسه مباحثه تبریز به وجود آمد و گاه چنان اوج گرفت که در تاریخ ایران نمونه مشابه نداشت. این کشتارها در ابتدا شکلی دیگر داشت و در سه منطقه مازندران ، نیریز و زنجان ، بابی کشتی تبدیل به سه جنگ ویرانگر گردید. گره سوم: شناخت روش مقابله باب با علما و دولت در خطرناکترین موقعیت زندگی خود و حساس ترین دوره بابیت است. در واقع نیز شناخت درست و عمیق آیین بابی در گرو شناخت رفتار و گفتار خود سید باب است.

در زمان مجلس تبریز موضوع بابیت برای بزرگان سیاسی و مذهبی ایران ، بسیار با اهمیت شده بود. داعیه باب گسترش یافته و خطر بزرگی هم علما و هم دولتیان را تهدید می کرد. شواهدی در دست است که علاوه بر مردمان عادی و علما ، افراد بزرگی از قاجاریان و طبقه دربار به باب گرویده بودند و یا تمایل به آیین او داشتند. اوضاع آشفته سیاسی ایران نیز اقتضا می کرد که موضوع باب را به طریقی حل کنند و به نظر سیاست مداران و در رأس آنان حاجی میرزا آقاسی ، چاره این کار تنها ساکت کردن هیجان بابیت بود. چنان که از بررسی نامه آقاسی در زمان اقامت باب در اصفهان آشکار نمودم ، آقاسی قلباً راضی به کشته شدن باب نبود. به همین دلیل در این زمان تصمیم گرفت تا با قرار دادن باب در برابر علما ، او را خفیف سازد. همچنین آوردن او به طهران نیز به صلاح آقاسی نبود ،

پس بهترین جا که می شد از تعصبات مذهبی و ضد بابی نیز استفاده برد ، شهر تبریز بود. حضور علما و درباریان در مجلس تبریز حاکی از همدستی دو طبقه اجتماع ، در محو انقلابی بود که باب به پا کرده بود. فی الواقع مجلس تبریز تنها بهانه ای بود که نشان دهد مخالفین باب برای محکوم کردنش از لحاظ شرعی و عقلی نیز درست رفتار کرده اند ، ضمن این که درباریان و علما گمان می کردند که به راحتی از پس او بر خواهند آمد و به همگان اعلام خواهند کرد که باب شکست خورد و بطلان داعیه اش بر تمام مردم آشکار گشت و به همین قیاس ، پیروانش از اطرافش پراکنده خواهند شد.

چهار سال حدودا از آغاز بابیت می گذشت و اینک باب خیلی امیدوار بود که در این برهه که تمامی اهالی مملکت ندای او را شنیده بودند ، بتواند به تغییرات اساسی دست بزند. او تعداد و آمار پیروانش را پیگیری می کرد و چنان که خواندیم ، در یکی از آثارش به نام دلائل سبعة که همین اواخر به رشته تحریر درآمده بود ، تعداد بابیان را صد هزار نفر ذکر کرد.(1) این امر نشان از آن دارد که او در دل امیدی برای تغییر اوضاع حاکم داشت. همچنین زمانی که باب را برای مجلس مباحثه به تبریز می آوردند ، استقبال عجیب و نامتعارف مردمان ارومیه و تبریز بسیار به این امیدواری دامن زد. او در این برهه یکی از مهم ترین تصمیمات خود را گرفت که در مجلس تبریز در برابر علمای اسلام و دولتیان ، علنا مقام خود را به عنوان یک پیامبر ، گوشزد مخاطبان سازد.

وقتی از علما برای مبارزه با باب دعوت به عمل آمد ، به همان سبک متداول ، برخی از علما از مقابله با او سر باز زدند. فرار از تقابل و تباحت با سیدی جوان و تاجر و حواله کردن شناخت باب به "تقریرات جمعی از معتمدین" ، روشن کننده ناتوانی کسانی است که او را ناحق و خود را حق می پنداشتند! ولیعهد در شرح گزارشی که به محمد شاه در وصف مجلس نگاشت ، تشخیص کفر غیابی توسط مجتهد تبریز را چنین آورد:

" [این جانب] رقعہ به جناب مجتهد نوشت که آمده با ادله و براهین و قوانین دین مبین ، گفت و شنید کنند. جناب مجتهد در جواب نوشتند که از تقریرات جمعی از معتمدین و ملاحظه تحریرات ؛ این شخص ، بی دین و کفر او اظهر من الشمس و اوضح من الامس است. بعد از شهادت شهود ، تکلیف داعی مجددا در گفت و شنید نیست ".(2)

بی تردید مجتهد بزرگ تبریز وظیفه داشت بنا به موقعیت اجتماعی خود ، بی گناهی و یا گناهکار بودن سید باب را شخصا تحقیق کند. اما عجیب است که این خلیفة الله ، کفر باب را از مسموعات معتمدین خود تشخیص داده و در امر باب به شهادت شهود اکتفا نموده بود! اما بر خلاف مجتهد مزبور برخی از علمای تبریز این مبارزه را پذیرفتند. نکته جالب این جا است که اکثر علمای حاضر در مجلس

تبریز که در صدد استنتاج از باب برآمدند ، تعلق به گروه شیخیه داشتند. این امری عجیب نبود. آنان در از دست دادن موقعیت اجتماعی خود توسط باب به نسبت دیگران ، ضربه بیشتری خورده بودند. پیروان اولیه باب تماما شیخی مذهب بودند و این امر مکانت اجتماعی آنان را تضعیف می نمود. از طرف دیگر شیخیان با دربار قاجار همبستگی و حتی می توان گفت که نسبت فامیلی داشتند! و می دانیم که گرداننده مجلس تبریز یعنی نظام العلمای شیخی ، معلم ناصرالدین میرزای ولیعهد نیز بود. ارتباط مذهب شیخیه و قاجار آنقدر تنگاتنگ بود که مظفرالدین شاه (پنجمین شاه قاجار) مشرب شیخی داشت. بنابراین اقتضا می کرد که علمای شیخی ضمن آن که در این مبارزه از موقعیت خود محافظت کنند ، حمایت خود را نیز از دولت به نمایش گذارند و به تبع آن ، حمایت قدرت مرکزی را نصیب خود کنند. در باره اتفاقاتی که در مجلس مباحثه تبریز و پس از آن افتاده است ، اختلافات زیادی بین منابع بابی و بهایی ، منابع قاجاری ، آثار مستشرقان ، نوشته های مورخان متدین و مورخان لاییک (از مسجد گریخته!) وجود دارد. آیا به راستی به جز ایران در کجا می توان تاریخ یک موضوع را این گونه متفاوت در بیان جزئیات و کلیات یافت؟ با کمی صرف دقت به خوبی می توان فهمید که این همه اختلاف از برای چه رخ داده است. موضوع اختلاف در مجلس تبریز ، دین و مذهب بود و مخالفان باب که در چنبره حرکت بابیان مقهور و گرفتار شده بودند ، از روی ناچاری ، صداقت را به کناری نهادند و در بیان وقایع دروغ پردازی را پیشه خود ساختند. از آن جا که اینان خود را حق مطلق می انگاشتند و در عین حال حیثیتشان در برابر جوانی تاجر ، به بازی گرفته شده بود ، راهی جز ایجاد شبهه و تاریخ سازی علیه باب برایشان باقی نماند و این امر یکی از مهم ترین دلایل اختلاف روایات تاریخی در باره مجلس مباحثه باب است. باب اگر در مجلس بحث شکست خورده بود ، چرا می بایست در منابع ضد بابی تفاوت ها این قدر چشمگیر باشد؟ این خود نشانگر آن است که آنان برای لاپوشانی شکست خود ، به سخن های لاف و گزاف پناه برده و بر اساس خیالات خود برای نشان دادن شکست باب قصه پردازی کرده اند.

با این وجود در میان تمام نوشته های مؤافق و مخالف بابیت ، می توان دو نقطه مشترک در مورد مجلس تبریز یافت و من همان دو نقطه را محور تحقیق و بحث خود قرار می دهم. یکی آن که او در مجلس مباحثه ، به صراحت ادعای قائمیت و پیامبری نمود و دوم آن که باب به بسیاری از سوالات علما جواب درستی نداد. در این مبحث من سعی کرده ام استناداتم در باره اتفاقات و گفتگوهای مجلس مناظره باب ، بیشتر از کتب مخالفان او باشد تا شبهه غرض تاریخی را از خود دور بدارم و در این جا برای روشن شدن موضوع ، ابتدا نگاهی کلی به این دو نقطه مشترک می اندازم تا خواننده این نوشتار شمای کلی مجلس تبریز را به دست آورد و سپس با نقد نوشتار احمد کسروی در باره آن مجلس مناظره ، جزئیات بیشتری را شرح خواهم داد.

نکته نخست داعیه باب بود. بدون تردید ادعای وحیانی باب قابل کتمان کردن نبود. من شرحی مفصل بر این موضوع پیش از این نگاشتم و ساز و کار حرکت باب را تشریح نمودم. منتها دیدیم با روشی که باب در پیش گرفت، توانست علما را با نحوه سخن پردازی خود کنترل کند. اینک دیگر زمان آن رسیده بود که او باز پرده ای از کار خود بردارد. این رازگشایی در مجلس تبریز به نسبت ادعاهای پیشین صریح تر بود و ولیعهد نیز از پنهان کردن آن در گزارشی که به پدر نگاشت، عاجز. ولیعهد در نامه خود دو بار به ادعای صریح باب مبنی بر قائم یا پیامبر بودن خودش، اشاره کرده است:

" حاجی محمود [نظام العلما] پرسید که مسموع می شود که تو می گویی من نایب امام هستم و بعضی کلمات گفته ای که دلیل بر امام بودن بلکه پیغمبری توست. گفت: بلی حبیب من [...] بنده به منزله شجر طور هستم. آن وقت در او خلق می شد، الآن در من خلق می شود و به خدا قسم کسی که از صدر اسلام تا کنون انتظار او را می کشیدید، منم [...] باز از آن سخن های بی معنی آغاز کرد که من همان نورم که به طور تجلی کرد ". (3)

پیش از این، همسان بودن معانی الفاظی را که باب در دعای گوناگون به کار برد شرح دادم. گزارش ولیعهد از مقاولات مجلس مناظره، سخن مرا به خوبی تأیید می کند. در این جا نیز به صراحت معانی "نیابت امام"، "امامت"، "پیامبری" و حتی مقام برتر از پیامبری که همان شجره طور باشد، یکسان و در ردیف هم به کار رفته و سید باب نیز تمام آن دعای را پذیرفته است. این بدان معناست که در نزد او این الفاظ صورت های مختلف از یک ادعاست. اما با وجود این که باب در مجلس مزبور ادعای پیامبری خود را در کنار ادعای قائمیت مورد تأیید قرار داد و خود را نه چون موسی که چون شجر طور که به موسی وحی نمود، معرفی کرد؛ قابل توضیح و فهم است که برخی مستمعان از شنیدن این ادعای باب، هنوز تصور قائمی را داشتند که شمشیر به دست گیرد، طبق احادیث اسلامی به کشتار مخالفان پردازد و اسلام را بر کره زمین حاکم سازد. این اشتباه نیز ناشی از همان مطلق انگاری فکری است. من در باره ادعای باب در آغاز شرح زندگی او به تفصیل سخن گفتم و نشان دادم معنایی که باب از لفظ قائم مراد می کرد، مرادف با معنایی که مسلمین از آن در ذهن داشتند، نبود. او قائم را پیامبری می دانست که قرار بود پس از محمد دین جدید بیاورد. باب حتی مقام قائم را بیش از محمد می دانست:

" ظهور قائم آل محمد، بعینه همان ظهور رسول الله است، ظاهر نمی شود الا آن که اخذ ثمرات را از آیات قرآنی که در افنده مردم غرس فرموده، نماید [...] چه بسا نفسی که از اول عمر ریاضت ها کشیده و مجاهده ها نموده از برای رضای خدا و اگر قائم آل محمد را در خواب می دید، به

خواب خود افتخار می نمود و حال که ظاهر شده به ظهور الله که اظهر از هر

ظهوری است به آیات و بیناتی که دین اسلام به آن ثابت است [...] ". (4)

اگر مسلمین اصطلاحات باب را بر مؤلفه های ذهنی خود قرار می دادند و نتایج بی منطق و بی محتوا می گرفتند ، مشکل در نظام فکری و منطقی خودشان بود و از این بابت نمی توان خرده ای بر بابیت وارد ساخت. تعریفی که باب از قائم ارایه داد ، مربوط به ماهها پیش از مجلس مناظره و دورانی است که او در ماکو زندانی بود و این خود نشان می دهد که مطالعات نظام العلماء و دیگران از آثار باب نیز مانند مجتهد تبریز ، از نوع "تقریرات جمعی از معتمدین" بوده است!

اما نقطه مشترک دوم در جلسه مناظره مزبور چیست؟ موضوع بسیار مهمی که تا به حال همواره مورد مناقشه مورخان قرار گرفته ، سؤالات علما و پاسخ های باب بوده است. دیدیم در مجلسی که در اصفهان علیه باب تشکیل دادند ، پس از آن که علما نتوانستند از پس او برآیند ، زود شام خوردند ، از مجلس گریختند ، باب را تکفیر کردند و به دامان حاج میرزا آقاسی متوسل شدند. در مجلس تبریز نیز باب را محصور سؤالات بی مایه و هجو قرار دادند. به خوبی می توان دید که مخالفان باب ، خصوصا در مجلس تبریز چگونه ضعف خود را نشان داده اند. عجب است که منتقدان باب همیشه توقع داشته و گفته اند که در مقابل آن سؤالات ناموزون ، باب باید حرف های مهم و بی نظیر می زد.

برخی از مورخان چون کسروی ، زعیم الدوله ، آدمیت و اخیرا مرسلوند که تاب بی منطقی مخالفان و پرسشگران باب را نیاورده اند ، بر سؤال کنندگان نیز به دلیل سؤالات بی ربطشان خرده گرفته اند. اما چون این مورخان نمی خواسته اند باب را در مقام عظمت و بزرگی ببینند ، بر او هم ایراد وارد ساخته اند که باب چرا جواب های درست به پرسش های علما نداده است. به عقیده من با بررسی دقیق اوضاع مجلس مناظره باب ، می توان فهمید که این توقع مورخان و مخالفان باب ، چقدر عجیب و بی معنی است. مثلا آدمیت برای تخطئه کردن مجلس مباحثه و هم چنین شخص باب این گونه نوشت:

" در مجلس روحانیان و با حضور ناصرالدین میرزای ولیعهد ، گفتگوی

زیادی سر گرفت. سؤال و جواب هر دو بی مغز و بی مایه است ". (5)

انحراف ذهن و بیان فریادون آدمیت و اخلاف او در این است که او می گوید "جواب ، بی مغز و بی مایه" بود و این در حالی است که حتی کتب ضد بابی بدین نکته اعتراف کرده اند که باب به بسیاری از سؤالات و استهزاءات اصلا جوابی نداده است. وقتی جوابی وجود ندارد ، چگونه ممکن است که جواب بی مغز و بی مایه باشد؟ با وجود این اظهار نظر به خوبی می توان پی برد که آدمیت بدون توجه به شواهد تاریخی و از روی غرض مطلب خود را تنظیم نموده است.

مرسلوند نیز که از نوشته هایش برمی آید تمایلی نسبت به باب دارد ، به همین مضمون سخنانی گفته و برای این که احتمالا در جمهوری اسلامی خود را برای قضاوتش به دردرس نیاندازد ، سخن خود را

در دهان ملا محمد تقی ممقانی نهاده است. پدر شخص اخیر ، یعنی ملا محمد ممقانی ، در مجلس تبریز از سردمداران مخالف باب بود و او ظاهراً از مآووع ماجرا به خوبی اطلاع داشت. از نوشته ملا محمد تقی مزبور بر می آید که سؤال و جواب های مجلس مناظره در همان زمان نیز مورد مناقشه و ایراد بوده است و دلیل و ماست مالی ملا محمد تقی در موضوع سؤال و جواب های آن مجلس ، پرده از رمزی سیاستمدارانه بر می دارد. او اقرار کرده است که در نحوه ارائه پرسش ها ، بین پدر او و دیگر علمای شیخی تبنانی حاصل شده است.

علمای حاضر در مجلس ظاهراً پیش از جلسه تصمیم گرفتند که در زمان بحث به کلیات نپردازند و خود را درگیر مباحثه ای ن سازند که نتوانند آن را کنترل کنند. آنان صلاح دانستند بحث را به جزییات درون دینی ، خصوصاً فقه شیعی بکشانند تا ادعای باب در تلو اعتقاد اسلامی مطرح شود و نه به صورت ادعایی مستقل که نتوانند آن را جمع و جور کنند:

" و چون محاورین این مجلس اشخاص عالم حکیم بودند ، دیدند که اگر گفتگو با مشارالیه با بعضی مسایل غامضه حکمیّه و مشاکل علوم مکتومه که مشرع هر خایضی نیست ، بیندازند و مجیب به طریق مغالطه و کافر ماجرایی پیش آید ، نه اکثری از مجلس و نه سامعین که غایبند ، تشخیص قول محق از مبطل را نداده ، کار به کلی در پرده اشتباه و خطا مستور مانده ، انعقاد آن مجلس نسبت به سایرین بالمره خالی از فایده خواهد بود... پس از ابتدا ، باب فحص و سؤال از این گونه مسایل را که شبهه پرداز است ، مسدود داشته ، مسایلی را پیش آوردند که خواص و عوام در فهم صحیح و سقیم و منتج و عقیم آن مساوی اند ". (6)

می دانیم که نخستین ادعای علما و البته همه مخالفان باب این بود که باب سواد نداشت. اگر این گونه بود ، پس چه لزومی داشت که علما پیش از مجلس تبریز ، برای پرسیدن یا نپرسیدن از "مسایل غامضه حکمیّه" برنامه ریزی کنند؟ اگر واقعا باب اطلاعات دینی نداشت ، چرا علما مشکوک بودند که از او در باره "مشاکل علوم مکتومه" بپرسند یا نپرسند؟ در حقیقت ترس آنها از این بود که نتوانند در برابر ادعای مجزای باب حرکتی از خود نشان دهند. پرسیدن سوالات فروغ دین یا به قول خودشان مسایلی که خواص و عوام در فهم صحیح و سقیم آن مساوی اند ، بهانه ای سیاستمدارانه بود ، چه که به خوبی می دانیم هر یک از علما در هر امری نظرات گوناگون دارند و باب اگر در هر مورد جواب مقتع می داد ، یکی از ایشان که مشرب دیگری داشت ، می توانست مخالفت کند و به میل خود بر او ایراد وارد سازد. نکته باریک تر ز مو این که اگر دلیل انتخاب نوع سؤال ها ، مساوی بودن فهم عوام و خواص در تشخیص صحت جواب ها بود ، دیگر چه لزوم به تشکیل دادن جلسه بود؟ عوام و خواص

خودشان جداگانه می توانستند بپرسند و بفهمند که هر کس چه می گوید!

اقرار ملا محمد تقی ممقانی به خوبی معلوم می سازد که علما از عاقبت کار می ترسیدند و از روی عمد جلسه را به سؤالات فقهی و نامربوط سپری ساختند و در تلو آن ، برای لوٹ کردن اهمیت مجلس ، ترفندی دیگر نیز به کار بردند و روش تمسخر باب را پیش گرفتند. این روش از چشم باب پنهان نماند و در آن مجلس پس از یکی دو سؤال که از باب پرسیدند ، او به خوبی نحوه کار و هدف علما را تشخیص داد و اعتراض کرد که مورد تمسخر واقع شده است.(7) به راستی در جایی که از متهمی چنین ، سؤالاتی بی مایه بپرسند و فضای مجلس را نیز به تمسخر بیالایند ، چه جای آن است که باب درّ افشانی کند و سخنان پر معنی بگوید؟ مگر نه آن است که سخن پر معنی را باید خرج سؤال پر معنی ساخت و مگر نه آن است که از پرسش بی مایه جوابی بر نمی خیزد؟ پس چه جای ایراد به باب است که در قبال سخنان بی معنی ، جوابی نداده است؟ نمونه ای از آن مباحثات را در این جا نقل می کنم تا بر خواننده معلوم گردد که هیأت علما در پی یافتن چیزی نبودند ، بلکه سیاستمداران همتشان را در تمسخر و همچنین خراب کردن وجهه مثبتی ساختند که باب به دست آورده بود:

" علم الهدی گفت: جناب آقا ، شما در کتاب خود گفته ای که من در خواب دیدم که حضرت سید الشهداء را شهید کرده اند و من چند کف از خون خوردم و باب فیوضات بر من مفتوح شد ، این درست است؟ گفت: بلی. والد فرمودند تو چه عداوت با سیدالشهدا داشتی که خون او را خوردی؟ مرحوم نظام العلما به شوخی گفت: آخر هند جگر خوار بود ، جوابی از آقا نترایید ".(8)

حقیقتا باب چه جوابی باید در مقابل این توهین و مسخرگی می داد؟ آیا در مجلس مباحثه ای که شخصی ادعای پیامبری می کند ، "لودگی" جواب دارد؟ از این پس باب طبق روایت ملا محمد تقی به نمی دانم ، نخوانده ام و گاهی سکوت مجلس را منقضی ساخت. مورخ بهایی (نبیل زرنندی) نیز نوشته است که باب پس از چند سؤال بی معنی ، بدون آن که از کسی اجازه بگیرد ، برخاست و مجلس را ترک کرد.(9) به روایت همین مورخ ، در این موقع نظام العلما که خوشمزگی او را خواندیم ، به اشتباه خود در اداره مجلس اعتراف کرد. سپس ملا محمد ممقانی به نطق آمد ، منویات درونی خود را بیرون ریخت و علما و درباریان را چنین هشدار داد:

" اگر جلوی این جوان را نگیرید ، طولی نمی کشد که همه اهل تبریز دعوتش را اجابت نمایند و در ظل رایش مجتمع گردند. آن روز اگر به مردم بگوید که دست از علما بردارید ، همه اطاعت می کنند. حتی اگر بگوید به ولیعهد اعتنا نکنید ، همه مطیع اند. آن وقت است که زمام ریاست روحانی و کشوری را به دست می گیرد و همه شما را زیر پا قرار می دهد ، زیرا نه

تنها مردم تبریز ، بلکه جمیع ساکنین آذربایجان به اعانتش قیام خواهند کرد
" (10).

بی تردید این روایت نبیل به غایت درست است. ترس علما در زمانی که بابت ظهور کرد ، اصلا اسلام نمی توانست باشد. اسلام همانند تمام اعتقادا مذهبی دیگر همواره بر جای خود محکم و استوار ایستاده است. ترس آنها موقعیتی بود که در حال از دست رفتن و فروپاشی بود. اکثر دروسهای مذهبی تاریخ ایران در این سده ها نیز از این تصور علما و القای آن به جامعه به وجود آمده است که اگر تنی از علما مورد انتقاد کسی قرار گرفت ، اسلام از دست رفته است. این تفکر غلط ، چنان در ذهن جامعه ایرانی رسوخ کرده که تا به حال دواپی برای دردی چنین مزمن یافت نشده است.

من در آغاز شرح حال باب به این نکته اشاره کردم که باب روشمندی و هوشمندی خود را از جدش محمد به ارث برده بود. در باره مجلس تبریز می توان گفت که شباهتی عجیب در تطابق رفتار باب و محمد وجود داشته است. گزارشی که مورخین اسلام از یکی از مجالس مباحثه محمد ارائه کرده اند ، بی منطقی مخالفان باب (در حیطة مسلمین) را به بهترین وجه نشان می دهد و چنان که بارها اشاره کرده ام ، مسلمین به دلیل وجود شواهد بسیار در تاریخ خودشان ، در هیچ موردی حق ندارند بر باب خرده گیری کنند و این که این گونه بی پروا ، در رد باب مطلب می نویسند ، نشان از عدم منطق در روش ذهنی و عمل کرد اجتماعی ایشان دارد:

" [محمد] روز دیگر ، جناب علی ابن ابی طالب را فرمود: اقوام و عشیرت نزدیک خود را می خواهم ضیافت کنم و رسالت خود را واضح و آشکار بر ایشان عرضه دارم ، تدارک طعامی فرمای و از ایشان درخواست این زحمت کن.

به فرموده آن حضرت ، آن حضرت عمل کرد. همگی در محضر آن حضرت انجمن شدند. از جمله جناب ابوطالب و حمزه و عباس ، اعمام آن حضرت بودند. ابولهب عمّ دیگر آن حضرت که دلی پر از بغض و حسد داشت ، نیز در انجمن دخول کرد و سبقت در کلام نموده ، گفت: ای جماعت ، هیچ دشمنی ، بدین گونه که محمد می اندیشد ، نیاندیشیده که می خواهد سیصد و شصت خدایان ما را باطل کند و به یک خدای قناعت دهد و این امر سبب خواهد شد که جمیع مردم اطراف بر ما هجوم آرند و به جدال و قتال ما کمر بندند و قریش را طاقت مقاومت با تمام قبایل عرب نیست و هیچ کس با قبیله و عشیرت خود ، این بد نیاندیشید که تو ای محمد.

آن حضرت روی مبارک از او بگردانید و جواب آن ابله را به خاموشی

گذرانید و رشته سخن را منحرف ساخت و مجلس منقضی شد". (11)

محمد در میان عشیرت خود؛ در حالی که ابوطالب، حمزه و عباس که اگر در آن زمان به او ایمان هم نداشتند، دوستش داشتند و حمایتش می نمودند؛ در منزل خودش؛ در برابر اعتراض معمولی ابولهب، راه سکوت پیش گرفت و با تغییر دادن موضوع بحث، مجلس را منقضی ساخت. اما باب در حبس و در چنگ دشمنان قسم خورده اش ادعای خود را مکررا گفت و تنها در برابر خزعل گویی مخاطبان، سکوت اختیار کرد و باید توجه کنیم که در مجلس مباحثه باب، کسی از عشیرتش حضور نداشت و از پیروانش اگر هم بودند، خاموش بودند. مسلمین به کدام منطق دینی حق دارند که چنین بر سکوت باب در برابر سوالات مهمل مخالفانش ایراد وارد سازند؟

برای بازکاوی بی انصافی و مغشوش بودن ذهن کسانی که در باره باب نوشته اند، من نمونه ای از سخنان احمد کسروی را که معلم تمام مخالفان باب پس از خودش است، در این جا نقل و بررسی می نمایم تا بر خواننده معلوم سازم که فقر فهم و استنتاج، تا کجا در میان بزرگان اندیشه این مرز و بوم رخنه و نفوذ داشته است. من در ضمن این نقل و بررسی سخنان بسیاری در باره مجلس مباحثه باب دارم که آنها را نیز می نگارم.

احمد کسروی در کتاب بهاییگری، پس از نقلی کوتاه از مجلس تبریز، نتیجه سخنش در باره مجلس مزبور این است:

"سید باب اگر راستگو بودی و نیرویی از سوی خدا داشتی، توانستی از جلوی ملایان درآید و بگوید: این پرسشها بیرون از زمینه است و من برای چیستان گشایی برنخاسته ام. چنان فرصت بی مانند که برایش پیش آمده بود، توانستی به سخن پردازد و بگوید: من از سوی خدا برخاسته ام و جهان را به نیکی خواهم آورد، سخنان من این است و دلیل هایم آن می باشد. توانستی با دلیل ها زبان ملایان را ببندد و جا در دلها برای خود باز کند. ولی دیده می شود بیچاره هیچی نتوانسته و جز نمی دانم و نمی توانم پاسخی نداشته. از آن سوی با غلط بافی ها و سخنان سست و خنک خود، زبان ریشخند ملایان و دیگران را به خود باز گردانیده و بار دیگر کار به چوب خوردن و "غلط کردم" گفتن، انجامیده". (12)

اولا، کسروی پیش از ذکر این پاراگراف، در ضمن بیان مطالب خود اذعان کرده که سؤال و جواب های مجلس تبریز را از روی کتابهایی چون ناسخ التواریخ، قصص العلماء و "دیگر تاریخ های قاجاری" خوانده است. (13) بنابراین می توان گفت که آغاز کار کسروی اصلا بر مبنای تحقیق علمی نبوده، چه که مراجع او تماما کتب مخالفان باب بوده است. خزعلاتی که مورخان قاجاری از تملق و

چاپلوسی در زمینه های گوناگون از خود بروز داده اند ، امروزه بر کسی پوشیده نیست. کدام عقل سلیم می پذیرد که سپهر ، تنکابنی و احتمالاً رضا قلی خان هدایت که کسروی برای تدوین مطالبش از کتاب های آنان بهره برده ، به انصاف در باره باب مطلبی نوشته اند تا مورخی چون او بتواند ، منصفانه از روی نوشته های ایشان ، تاریخ بنگارد؟ غرض ورزی مورخان مزبور در نوشتن شرح مجلس تبریز ، فقط از جانب مؤافقان حرکت بابیت ذکر نشده و این نکته ای بس درخور تأمل است. ملا محمد تقی ممقانی فوق الذکر ، در رساله ای که برای ناصرالدین شاه در شرح گفتگوی علمای تبریز با باب نگاشت ، آورده است:

" از آن جا که مورخین عهد در آن مجلس حضور نداشتند ، محاورات آن مجمع را به استناد سماعات افواهیه به کلی تغییر دادند ، مقالاتی که اصلاً اتفاق نیافته ، مذکور داشتند ، بیان واقع را بالمره قلم نسخ بر سر گذاشته اند. عجب آن است که صورت مجلس را هم به خط حاج محمود نظام العلماء که در آن اوقات سمت معلمی اعلی حضرت را داشت ، نسبت داده اند. در صورت صدق دور نیست که چون آن مرحوم از محاورات آن مجلس بعیدالعهد بوده ، وقایع مجلس را فراموش کرده ، در هنگام سؤال به تکلف خیال ، چیزی نظر آورده و برای مورخین مرقوم داشته و گر نه خاطر حقیقت مظاهر همایونی خود شاهد راستین و گواه آستین است که این مسطورات را با مقاولات آن مجلس تباین کلی در میان است به نحوی که می توان گفت: کل ذلک لم یکن " (14)

ملا محمد تقی ، بر اساس گفته های پدر خود که از مخالفین سرسخت باب بود ، این رساله را نوشت و آن را به ناصرالدین شاه تقدیم کرد و در مقدمه نگاشت که پیش از نوشتن این رساله ، با شاه در باره مذاکرات مجلس مزبور سخن گفته است. بنابراین ملا محمد تقی نمی توانست مانند نظام العلماء و دیگران ، هر چه دروغ به دستش می آمد برای ناصرالدین شاه که در آن جلسه حضور داشت ، بنگارد. صراحت گفتار او که خود از دشمنان باب بوده است ، در باره تاریخ سازی نظام العلماء ، رضا قلی خان هدایت و سپهر ، می تواند میزانی برای سنجش کتابهای ضد بابی نیز باشد.

ثانیا ، در منطق کسروی که بر باب خرده گیری می کند که اگر نیرو از جانب خدا داشت ، می بایست از پس ملایان بر می آمد ؛ باید پرسید که کسروی آیا واقعا به این نیرو اعتقاد داشت؟ اگر اعتقاد نداشت ، صورت ایراد و نکته سنجی او بی محل و بی مورد است و اگر به این نیرو اعتقاد داشت ، باید جوابی داشته باشد که در تاریخ ادیان ، اکثر پیامبران مثل موسی ، عیسی و حتی محمد که به اعتقاد کسروی نیرو از سوی خدا داشتند ، چرا از جلوی ملایان مخالف خود نمی توانستند در بیایند؟

ثالثاً ، کسروی به باب اعتراض کرد که چرا نگفت "من از سوی خدا برخاسته ام و". اما ظاهراً حواش نبود که در دو سه صفحه بعد ، به نقل از نامه ولیعهد به شاه ، خواهد آورد که باب در مجلس تبریز دو بار به صراحت ادعا کرد که من همان قائم موعودی هستم که شما هزار سال است منتظر او هستید و چنان که دیدیم ، باب حتی خودش را با موسی ، درخت کوه طور و حتی نوری که بر آن درخت تجلی کرد ، مقایسه نمود.

رابعا ، کسروی به باب ایراد وارد ساخته که باید می گفت: "سخنان من این است و دلیل هایم آن می باشد". این جمله کسروی بسیار کودکانه است. باب بارها گفت که سخنانش و دلیل هایش کدام است. کسروی نه تنها به دعاوی و دلایل باب توجه ننمود ، بلکه دقت نکرد کسانی که در مقابل باب بودند ، کاری به دلایل او نداشتند. آنان دلایل خودشان را می جستند ، یا بهتر بگویم آنان اصلاً دلیل نمی جستند و چنان که پیداست بیشتر به دنبال بهانه جویی بودند تا یافتن چیزی.

ملا مرتضی قلی در کمال بی فکری ، از باب عصای موسی را می خواست. من ندیده ام کسی تا به حال بر این شخص اعتراض کرده باشد که عصای موسی که برای خود موسی کاری نکرد ، قرار بود برای باب چه شق القمری انجام بدهد؟! چند نفر از مصریان با عصای موسی یهودی شدند که باب بتواند مسلمین را با آن عصا بایی کند؟ همه می دانیم که در افسانه ای که پیروان ادیان الهی برای عصای موسی ساخته اند ، پس از آن که عصای موسی تبدیل به مار شد و مارهای دیگران را بلعید ، همه انگشت بر لب گزیدند که چه سحر و جادویی! و جادوگران فرعون نیز اقرار کردند که سحر و جادوی موسی قوی تر از آنها بوده است. اما موضوع مهم این جا است که پس از آن که عصای موسی مارهای دیگران را تناول کرد ، هیچ کس نگفت که من به موسی ایمان آوردم! پس عصای موسی به چه دردی می خورد؟ از اینها گذشته ، مگر ملای مزبور عصای موسی را دیده بود که بتواند آن را در دستان باب تشخیص دهد؟!

دلایلی که علمای آن مجلس از باب می خواستند چه بود؟ به نمونه ای از این سؤال و جواب ها که اعتضادالسلطنه آورده است اشاره می کنم تا خواننده محترم بداند که سنجشگران مجلس ولیعهد از چه قماش مردمانی بوده و چه خزعبلاتی را علم و دانش می دانسته اند. این متن را کسی نوشته است که خود از دانشمندانترین شاهزادگان قاجار بود و می توان گفت که در آن مجلس ، این مهم ترین سؤالی بود که از باب پرسیده شد:

" [نظام العلما] روی به باب کرده ، گفت: علم ادیان علم اصول است و فروع و اصول ، مبداء دارد و معاد. پس بگوئید آیا علم و سمع و بصر و قدرت عین ذات هستند یا غیر ذات؟

باب گفت: عین ذات. نظام العلما گفت: پس خدا متعدد شد و مرکب. ذات با

علم دو چیزند مثل سرکه و دوشاب عین یکدیگر شده اند ، مرکب از ذات و علم یا از ذات و قدرت. علاوه به این ذات لا ضدّ له ، لا ندّ له است ؛ علم که عین ذات است ضدّ دارد که جهل باشد. علاوه به این دو مفسده ؛ خدا عالم است ، پیغمبر عالم است و من عالم ، در علم مشترک شدیم ، ما به الامتیاز داریم. علم خدا از خودش است ، علم ما از او ، پس خدا مرکب باشد از ما به الامتیاز و ما به الاشتراک و حال آن که خدا مرکب نیست.

سید باب گفت: من حکمت نخوانده ام "(15)

به راستی چرا تا به حال از مخالفان باب کسی از خود نپرسیده است که آیا مطالبی که نظام العلما مطرح کرد ، چه نوع از حکمت بود؟ و آیا باب جواب درستی نداد که آن حکمت متعالیه سرکه و دوشاب! را نخوانده و نه تنها خود را وارد بحثی نکرد که قبلا در آثارش بسیار بدان پرداخته بود و در این جا می دانست که مخاطبش قادر به فهم فلسفه متافیزیک بابیت نیست. جالب است که باب با همین نوع جواب دادن هایش ، عاقبت نظام العلما را به نوعی مقرر ساخت که نوع سؤال ها بی مورد و نامربوط به داعیه باب است و آن اداره کننده جلسه معترف آمد که در آن مجلس به دنبال الفاظ و مجاز نیست و به دنبال سوز می گردد! (16) اما دریغ که سؤال های بعدی اش ، بسیار بدتر از آن حکمت دوشابیّه بود.

طبق روایات گوناگون تاریخی ، یکی از حضار مجلس مباحثه ، صرف صیغه های فعل را از باب سؤال کرد! یکی از تجزیه و ترکیب جملات عربی پرسید ، دیگری دلیل حقانیت او را درمان نقرس محمد شاه دانست! گیریم که باب قدرتی از سوی خدا داشت و می توانست به قول کسروی از جلوی ملایان با نیروی الهی برآید. آیا اگر باب با آن نیروی عجیب که همگان انتظار دارند مدعیان پیامبری از آن استفاده کنند ، نقرس محمد شاه معلوم الحال را خوب می کرد تا دهان علمای شیخی را ببندد و جمعی را گرد خود فراهم آورد ، کار مهمی کرده بود؟ اسف انگیز تر آن که همین معجزه باعث می شد که شاه زنده بماند و در کنار حاج میرزا آقاسی به حکومت خود ادامه دهد ؛ اگر این اتفاق می افتاد ، آیا امروزه گناه باب بیشتر از این نبود که گفت: من طبابت نخوانده ام؟

فی الواقع اگر توانایی و ناتوانی در حل یک مشکل ، علی السویه باشد ، واضح است که آن مشکل چیزی جز توهم و نادانی نیست. سوالات مجلس تبریز ، توهماتی بود که سؤال کنندگان ، آن پرسش ها را میزان توانایی باب می انگاشتند. اگر در آن زمان ملاک و میزان حقانیت باب پرسش های بیهوده و بی خردانه حضار مجلس تبریز بود ، امروزه دیگر برای هر طفل ابجد خوانی ، فاصله دانش حقیقی از موهومات گذشتگان امری واضح و روشن است و طرفه ترین کار را آنانی می کنند که امروزه به جواب ندادن های باب خرده می گیرند و بر همگان آشکار می نمایند که چقدر از زمانه و درست

اندیشیدن عقب اند.

باب اگر می خواست به سؤالات علمای اسلام از شیعه ، شیخی ، سنی ، اسماعیلی ، صوفی و ، دانه به دانه جواب بدهد و همه را مجاب سازد ، سالهای جوانی و پیریش را باید می گذاشت تا شاید یکی از هزاران حدیث و کتاب و مطلب متناقض را پاسخ گوید. می دانیم که باب به خوبی به روش علما آگاه بود و در یکی از نخستین آثارش به نام تفسیر سوره کوثر ، در باره استدلال های علما که نتایج متناقض به بار می آورد ، این گونه نوشت:

" احد یفتی بصلوة الجمعة و یثبت دلائله بالکتاب و السنّة و الاجماع و الاقترانات الملكية و احد یفتی بخلافه و یثبت دلائله بمثله. فأنت الیوم این تذهب و من این توقعن؟ بل الیوم کل الفرق یثبتون ما یقولون بالقرآن و الاحادیث ". (17)

او با آگاهی و توجهی که به طریقه علما داشت ، در کار مبارزه ، روش مخصوص خودش را پی گرفت و خود را در دام سؤالات بی معنی حاضران در جلسه تبریز نینداخت و این مطلب ، نهایت هوش و ذکاوت او را می رساند ، نه ضعف و درماندگی اش را.

به فرض که باب جواب تمام سؤالاتی را که در مجلس تبریز پرسیدند ، به وضوح و روشنی می داد ؛ با علمایی که حضور نداشتند و از فرقه های گوناگون بودند ، چه می کرد؟ او به خوبی می دانست سؤالاتی که مبنای آن توهم و یا فهم غلط از دین است ، تمام شدنی نیست. پس بهترین مقابله با آن بی خردی ها سکوت بود ، زیرا منطقی برای بحث کردن در آن جمع وجود نداشت. بلاهت و سفاهت در پرسش ها و پرسشگران از همین نکته آشکار می گردد که نظام العلما با افتخار و یادآوری مباحثات ایام جوانی خودش ، مبحث غسل مخنث ها را گشوده است! (18) زمان باب بسیار کمتر از آن بود که به پاسخ لاطائلاتی همچون نحوه جماع و غسل مخنث ها بپردازد. تاریخ بابیت نشان می دهد که هزینه این زمان کم ، بسیار سنگین پرداخته شد. مشکل ذهنی کسانی که هنوز بر جواب ندادن های باب ایراد وارد می کنند ، آن است که کماکان ذهنیتشان در آداب غسل و طهارت و مبال غوطه ور است و انتظار دارند که به تمام سؤالات بی مایه ای که از باب کردند ، می بایست جواب منطقی و علمی داده می شد! بر خلاف ادعای فریدون آدمیت ، باید بگویم روش باب همیشه در جواب های شفاهی ، ادای جملات کوتاه و پرمغز بود. من صورتی از سؤال و جواب او را که با ملا محمد مقانی نمود و پرسش آن را ضبط کرد ، می آورم تا بر سخن خود شاهدهی ارایه کرده باشم. من در هیچ جا ندیده ام که اگر مخاطب باب ، سخن او را نمی فهمید و مخالفت خودش را ادامه می داد ، باب خودش را به آب و آتش زده یا مانند برخی پیراهن دریده و عمامه را بر زمین زده باشد ، تا حرفش را حالی مخاطب سازد:

" والد بعد از یأس از این فقره از در احتجاج در آمده ، فرمودند: سید ، کسی

که چنین ادعای بزرگی در پیش دارد ، بی بینه و برهان کسی از او نمی پذیرد ، آخر این دعوی ها که تو می کنی ، دلیل و برهانت بر اینها چیست؟ [باب] بی تحامی گفت: این ها که تو می گویی دلیل و برهانت بر آنها چیست؟ والد از روی تعجب خندیده فرمود: سید تو که طریق محاوره را هم بلد نیستی ، از منکر کسی بیینه نمی خواهد ، شهود و بیینه وظیفه مدعی است ، من که مدعی مقامی نیستم که محتاج اقامه دلیلی باشم. [باب] گفت: چرا حرف های من دلیل می خواهد ، حرف های شما دلیل نمی خواهد؟ والد بعد از تعجب زیاد از این جواب ناصواب فرمودند: ای مرد ، من که به تو حالی کردم که اقامه دلیل وظیفه مدعی است نه منکر ، تو هنوز در امور بدیهیه هم که جاهلی. [باب] گفت: دلیل من تصدیق علما. فرمودند: علمایی که تصدیق تو را کرده اند ، با اغلبشان من ملاقات کرده ، آنها را صاحب عقل درستی ندیده ام و تصدیق سفها مناط حقیقت کسی نمی باشد... [باب] گفت: دلیل من نوشتجات من. فرمودند: نوشتجات تو را هم اکثرش را من دیده ام ، جز کلمات مزخرفه مهمله معتل المعانی و مختل المبانی چیزی در آنها مشاهده نکردم و در حقیقت آن نوشتجات دلیل روشن بر بطلان دعاوی توست ، نه دلیل حقیقت. [باب] گفت: آنهایی که این نوشتجات را دیده اند ، همه تصدیق کرده اند. والد فرمودند: تصدیق دیگری بر ما حجت نیست و آنگاه این ادعاها که تو می کنی از دعوی امامت و وحی آسمانی و امثال آن ، ثبوت آن جز معجزه یا تصدیق معصومی ، دیگر راه ندارد ، اگر داری بیاور و الا حجتی بر ما نداری. [باب] گفت: خیر ، دلیل من همان است که گفتم ". (19)

در این روایت ضمن آن که روش مباحثه باب به خوبی نمایان می گردد ، نکته ای بس ظریف از روش مباحثه علما با باب نیز معلوم می شود. ملای ممقانی خودش را موظف به ارایه دلیل نمی دید و آوردن برهان را مختص کسی می دانست که صاحب ادعا باشد! او ضمن این که مطلق انگاری خود را در این استدلال بیمارگونه به نمایش گذاشت ، مشخص ساخت که سید باب می بایست دلیل می آورد و آنها که در مقابلش بودند ، هر چه دلشان می خواست ، می گفتند و ملزم به سخن منطقی گفتن و آوردن دلیل نبودند. کما این که در این روایت باب دلیل به دست می داد و ممقانی با یکی دو سخن بی ربط ، سخن او را رد می کرد و از باب دوباره دلیل جدید می خواست. در آخر هم ممقانی برای این که خیال خودش و باب را راحت کند ، اثبات ادعای باب را به دو امری که در اعتقاد اسلامی نیز غیر ممکن و محال است موکول نمود: آوردن معجزه و تصدیق معصوم! ؛ یعنی امام زمان شیعیان باید ظاهر شود و

تنها او است که می تواند بگوید که سید باب امام زمان هست و یا نیست! آیا مضحک تر از این می توان سخن گفت؟

حماقت ، اولین ثمره ای است که از درخت مطلق انگاری به دست می آید. واضح است که ممقانی پدر ، به سختی گرفتار افکار و توهمات سقیم و عقیم خود بوده است. وقتی او به باب می گوید که تو پیامبر نیستی ، مدلول حرفش این است که اسلام آخرین دین و محمد آخرین پیامبر است. پس او نیز به طریقی در مقام مدعی قرار می گیرد و باید بتواند برای ادعایش دلیلی بیاورد. کلام باب کاملا درست و به جا بود که به او گفت: "چرا حرف های من دلیل می خواهد ، اما حرف های شما دلیل نمی خواهد". واقعا بحث کردن با کسی چون ممقانی که با چنین منطقی وارد گود مباحثه می شد ، چه لطف و چه نتیجه ای داشت؟ هر عاقلی در این موقعیت ، بحث را رها می کرد و سکوت را بر مذاکره بی معنی ترجیح می داد. باب در مقابل خدعه کاران مجلس تبریز و سوالات بی ربطشان ، رفتاری کاملا درست و منطقی داشت.

خامسا ، باب با کتک خوردنش به غلط کردن نیفتاد. در باره توبه باب باید مفصل تر از بقیه موارد بنویسم. این دروغی است که مخالفان باب که چاپلوس دولت بودند ، ساختند. مورخین درباری حتی نوشته اند که پس از مجلس تبریز وقتی دستور صادر شد که باب را چوب بزنند ، فرایشان دولتی از اجرای این دستور سر باز زدند. (20) استنکاف غلامان دولتی از چوب زدن به پای باب ، دلیل کافی است بر این که باب از آن فضای بی معنی که برایش فراهم کرده بودند ، موفق بیرون آمده بود. همچنین گزارش ملا محمد تقی مزبور در ارتباط با زمانی که می خواستند باب را اعدام کنند نیز بر ملا کننده دروغ توبه باب است. او راجع به ادعای باب و ثبوت و پافشاری بر آن ادعا ، پس از آن که شرح مستوفایی از ملاقات باب و پدرش در منزل خودشان می دهد ، می نویسد:

" [پدرم] فرمودند: حال باز در آن دعاوی که در مجلس همایونی در حضور ما کردی ، از دعوی صاحب الامر و افتتاح باب وحی ، تأسیس و اتیان به مثل قرآن و غیره ، آیا در سر آنها باقی هستی؟ گفت: آری. فرمودند: از این عقاید برگرد ، خوب نیست ، خود و مردم را عبث به مهلکه نینداز. گفت: حاشا و کلا. پس والد قدری نصایح به آقا محمد علی [زنوزی] کردند ، اصلا مفید نیفتاد. موکلان دیوانی خواستند آنها را بردارند ، باب رو به والد کرده ، عرض کرد: حال شما به قتل من فتوی می دهید؟

والد فرمودند: حاجت به فتوای من نیست ، همین حرف های تو که همه دلیل ارتداد است ، خود فتوای تو هست. گفت: نه ، من از شما سؤال می کنم. فرمودند: حال که اصرار داری بلی ، مادام که در این دعاوی باطله و عقاید

فاسده که اسباب ارتداد است ، باقی هستی ، به حکم شرع انور قتل تو واجب است ولی چون من توبه مرتد فطری را مقبول می دانم ، اگر از این عقاید اظهار توبه نمایی ، من تو را از این مهلکه خلاصی می دهم. گفت: حاشا ، حرف همان است که گفته ام ، جای توبه نیست ". (21)

اگر باب در مجلس تبریز توبه کرده و به اشتباهات خود اقرار نموده بود ، نحوه این گفتگو با ملای ممقانی در زمانی که فتوا برای اعدامش می گرفتند ، بدین صورت اتفاق نمی افتاد. داستان توبه کردن باب که ورد زبان تمام مورخین گشته ، دروغی بی شرمانه است که نشان می دهد تاریخ بابیت در این سالها گرفتار چه مخالفانی با چه بلندگوی دروغ پردازی بوده است. شاید منشاء این دروغ ، نامه ولیعهد و شاید مانند تبنانی پیش از جلسه تبریز ، این دروغگویی نیز حاصل تبنانی دسته جمعی علما و درباریان بوده است تا وجهه باب را خراب کنند. ولیعهد شرح ماجرای مجلس را برای محمد شاه نگاشت و آن را واجد دروغی ساخت که مستند تمام مخالفان باب گشته است:

" گفتگو تمام شد ، جناب شیخ الاسلام را احضار کرده ، باب را چوب زده ، تنبیه معقول نمود و توبه و بازگشت و از غلط های خود انابه و استغفار کرد و التزام پا به مهر سپرد که دیگر از این غلط ها نکند و الآن مقید و محبوس است ". (22)

مخالفان بابیت از همان آغاز که بحث توبه باب را در دهان ها گذاشتند (و این موضوع بیشتر به دوره پهلوی مربوط می شود تا زمان قاجار) ، چو انداختند که توبه نامه باب در مجلس شورای ملی نگاهداری می شود. به عنوان مثال اسماعیل رابین که یکی از محققان و پژوهشگران! تاریخ معاصر است ، بر همین عقیده پا می فشارد:

" داستان توبه کردن میرزا علی محمد باب و فلک کردن او را در همه تواریخ بابیه ، ضد بابیه و بی طرف ها نوشته اند. بنابراین برای آگاهی خواننده این پژوهش ، به اختصار از روی اسناد دولتی که در انبوخته های سلطنتی قاجاریه ضبط شده ، مختصری از وقایع را بازگو می کنیم. همچنین عین توبه نامه باب را که در گاو صندوق مجلس نگه داری می شود ، می آوریم ". (23)

اما کسان دیگر همچون محیط طباطبایی ، همچنان که توضیح خواهم داد ، فهمیده اند کجای مطلب همچون دم خروس از جیب مورخان بیرون افتاده و بنابراین هو انداخته اند که آن توبه نامه از مجلس شورا دزدیده شده است! و حتما منظورشان این بوده که بهائیان آن سند را دزدیده اند. ببینیم که مسؤول کتابخانه مجلس شورای اینک اسلامی در جواب یکی از مخالفان باب در این باره چه گفته است:

" جناب آقای افراسیابی ، با سلام

کتاب تاریخ جامع بهابیت ، تألیف بسیار مفید جناب عالی را مطالعه کردم و بهره بردم. در باره توبه نامه باب که اشاره به ربوده شدن آن از کتابخانه مجلس به نقل از استاد محیط طباطبایی شده بود ، یادآوری می شود که این سند هیچ گاه در کتابخانه نگهداری نمی شده و همواره در جعبه ای مخصوص در صندوق کارپردازی مجلس حفظ می شود و روی آن یادداشتی است به خط ارباب کیخسرو در باره تاریخچه انتقال آن به کارپردازی مجلس. کتابخانه از این سند عکس تهیه کرده که اکنون در کتابخانه موجود است [...] عبدالحسین حائری " (24)

کسروی نیز نامه ولیعهد را در کتاب بهاییگری آورده و بر اساس آن نامه ، به " غلط کردم گفتن" باب معتقد شده است. اما کسروی که به تصور همگان مو را از ماست تاریخ می کشید ، چرا متعرض این نکته نشده که اگر باب "التزام پا به مهر" سپرد ، این التزام نامه چیست و کجاست؟ آیا کسی از مخالفان باب در این سالیان دراز به دنبال این بوده که بفهمد حقیقتا بر سر آن "التزام پا به مهر" چه آمده است؟ نکته بسیار جالب این است که علی رغم های و هوی مخالفان باب مبنی بر وجود داشتن توبه نامه در یکی از صندوق های مجلس شورا ، آن چه در تمام کتب تاریخیه ضد بابی گراور شده و مسؤولان کتابخانه مجلس نیز عکسی از آن بر دیوار کتابخانه الصاق نموده اند ، متنی است بدون امضا و مهر ، با انشایی شبیه به انشای باب و با خطی که اصلا شبیه خط باب نیست. واضح است که عاقلان بر این سند بی ارج واقعی نمی نهند و آن را ساخته دست کسانی می دانند که جرأت اقرار به ضعف و ناتوانی خود را نداشته اند. اما به نظر می رسد که احمد کسروی با آن همه وسواس هایی که در تدوین تاریخ از خود نشان می داد! ، آن نوشته بودن مهر و امضا را به عنوان یک سند تاریخی پذیرفته است.

در این جا لازم می دانم به نکته ای اشاره کنم تا نشان دهم که وقتی تعقل ، جای خود را به غرور و توهم می دهد ، چه بلایی بر سر منطق می آورد. احمد کسروی چند ماه پیش از آن که به قتل برسد ، مقاله ای نوشت تحت عنوان: "ماشین های دروغ و افترا راه افتاد" و در آن جا در جواب اتهاماتی که فداییان اسلام به او وارد ساخته بودند ، مطالبی بر کاغذ آورد. یک جمله آن مقاله ، ما را برای اثبات سخنان خود کافی است:

" از این جاست که یک نوشته بی دستینه ، اگر چه با خط کسی باشد ،

درخور ارج نیست و آن را دلیل و چیز نتوان شمرد " (25)

خیلی عجیب است. چه شد که کسروی برای اثبات موقعیت خود و بیان درستی سخن خود می گوید که یک نوشته بدون امضا ، حتی اگر با خط خود شخص باشد از ارزش و اعتبار برای قضاوت کردن ،

خارج است! اما همین کسروی چرا آن نوشته از سید باب را که نه تنها امضا و مهر ندارد ، بلکه حتی به خط خود باب نیز نیست ، دارای ارزش و اعتبار تاریخی می شمارد؟ عجیب و جای تأسف است که در ایران مبارزه با بابیت به هر قیمتی باید صورت بگیرد ، به قیمت بی منطقی ، بی انصافی و حتی به قیمت نفی خود! (26)

وقتی کسی اظهار نظر افرادی چون کسروی و طباطبایی را بخواند و با توجه به نام آوری آنان در عرصه تاریخ نویسی ایران ، در باره مآخذ و اسناد مورد بحثشان یقین حاصل کند ، چگونه در باره آیین بابیت خواهد اندیشید و چگونه خواهد توانست درست و نادرست را در روایات تاریخی از هم تفکیک دهد؟ طرفداران حرکت بابیت در این سال ها هر چه فریاد کرده اند که موضوع توبه باب ادعایی کذب است ، صدایشان به جایی نرسیده ، چه که صدایشان در میان هیاهوی بلندگوی دروغ سازی تاریخ نویسان ایرانی گم شده است. مشکلی که گریبان تاریخ نویسی ایرانی را به سختی گرفته و البته این معضل در تاریخ بابیت جلوه ای خاص پیدا نموده است ، فرهنگی است که دست و پای مورخان ایرانی را به خود بسته است. فرهنگی که ناشی از ترس است. ترس از دست دادن موقعیت ها و مناصب اجتماعی و یا ترس از به هم خوردن پزهای روشنفکری. موضوع توبه نکردن باب از لحاظ استنادات تاریخی به حدی روشن و واضح است که احتیاج به این همه بحث ندارد. این که در طی این زمان طولانی ، توبه باب به یکی از مهم ترین مطالب تاریخ های ضد بابی بدل شده ، ناشی از مطلق انگاری هایی است که از فرهنگ ناموزون تاریخ نگاری ایرانی بر می خیزد.

وقتی رییس شیخیه ، حاج محمد کریم خان کرمانی که نخستین کسی بود که در ایران علیه باب کتاب نگاشت (27) و به واسطه قرابتی که با پادشاه داشت ، سخت ترین حملات را به باب نمود ، در کتاب ارشاد العوام تصریح نمود که باب توبه نکرد و اعدام شد ، چه جای شک به این موضوع است؟ زعیم الدوله نیز که یکی از مخالفان باب است ، همین ادعا را به نقل از پدر بزرگش که شاهد مجلس تبریز بود ، تکرار کرده است. (28) داستان توبه باب به عنوان نقل محفل ردیه نویسان ، سالها پس از اعدام باب در کتب ضد بابیه وارد گشت و این خود نشانی از سیاست مزورانه مخالفان باب دارد. بنابراین به نظر می رسد ادعای ولی عهد در مورد التزام پا به مهر ، که یک خود شیرینی بی معنی قاجاری نزد پدر است تا یک حقیقت تاریخی ، سر منشاء خیال پردازی های مورخین ایرانی در دوره های پس از قاجار قرار گرفته است.

نکته ای دیگر نیز داستان دروغ توبه باب را برملا می کند. دروغ پردازان نوشته اند که پس از آن که باب توبه کرد و نوشته داد ، دو تن از علمای تبریز جوابی به باب نوشتند:

" سید علی محمد شیرازی

شما در بزم همایون و محفل میمون ، در حضور نواب اشرف والا ، ولی عهد دولت بی زوال ایده الله و سده و نصره و حضور جمعی از علمای اعلام ، اقرار به مطالب چندی کردی که هر یک جداگانه باعث ارتداد شماسست و موجب قتل. توبه مرتد فطری مقبول نیست و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده ، شبهه خبط دماغ است. اگر آن شبهه رفع شود ، بلا تأمل احکام مرتد فطری به شما جاری می شود

حرره خادم الشریه الطاهره ، [محل مهر:] ابوالقاسم الحسن الحسینی ؛ [

محل مهر:] علی اصغر الحسن الحسینی ". (29)

همه می دانیم که باب را در آن زمان اعدام نکردند. بنابراین بر اساس این نوشته ، پس از مجلس تبریز برای علما محرز شد که باب خبط دماغ داشته که با وجود مرتد فطری بودن ، اعدام نشده است. اما اگر او خبط دماغ داشت ، پس چگونه یک سال و نیم بعد ، همان علمای تبریز فتوای قتل او را دادند؟ به سادگی معلوم می گردد که باب نه خبط دماغ داشت و نه توبه کرده بود و گر نه لازم نبود علمای مخالف این قدر برای وانمود توبه او تلاش های مذبحخانه انجام دهند و از جانب خودشان برای سید باب نامه بنویسند و آن را مهر کنند!

چگونه می توان قبول کرد که باب توبه کند ، اما برای رضای خدا حتی یک تن از پیروانش از بابیت بازنگردد؟! نه تنها بابیان پس از مجلس تبریز از آیین خود انصراف نجستند ، بلکه کمی پس از آن ، در جنگ های قلاع سه گانه ، در طبرسی ، نیریز و زنجان با شهادت بسیار ، به شرحی که خواهم آورد ، ماهها در برابر دشمن ، استقامت کردند. سپس هفت تن از آنان در طهران در حالی که برای کشته شدن بر یک دیگر پیشی می گرفتند تا خود را زودتر به جلااد برسانند ، به طرز فجیع به قتل رسیدند و مهم تر از اینها پس از کشته شدن باب کماکان پیروانش مورد هجوم و قتل و غارت واقع شدند و دو سال پس از اعدام باب ، در واقعه تیراندازی به شاه که منجر به قتل عام بابیان گشت ، دسته دسته بدون هیچ گونه مقاومتی جان خود را بر سر عقاید خود نهادند. آیا پیروان کدام عقیده را می توان یافت که چنین پس از توبه پیامبر خود ، کاسه داغ تر از آش باشند و هر روز خود را به نوعی به مهلکه بیندازند؟!

با تمام شواهد و تفصیلی که در نفی موضوع توبه باب آوردم ، اینک می خواهم سخنی دیگر و تازه بگویم. گیریم که باب ترسید و توبه کرد. آیا مسلمین و خصوصاً شیعیان چه حق دارند که بر او خرده بگیرند که باب چرا توبه کرده است؟ مگر نه آن است که توبه از مهم ترین ارکان اعتقادی شیعیان است که در طول تاریخ همواره به کار برده اند؟ یکی از امامان شیعه گفته است:

" لا ایمان لمن لا تقیة له " (30)

اگر در اعتقاد شیعی برای کسی که تقیه نمی کند ، ایمانی نیست ؛ پس سید باب یکی از مؤمنان خدا بوده که در شرایط سخت زندگی اش توبه کرده و اعتقاد خود را پنهان نگاه داشته است! از شیعیان که تقیه در ذات مذهب آنان است که بگذریم ، از گروه های سیاسی و مذهبی سالیان معاصر ، کدامشان کارشان به توبه و بازگشت نکشید که مخالفان باب در این سال های اخیر فقط توبه او را دیده اند؟ اعضای انجمن حجثیه توبه نکردند یا توده ای ها و مجاهدین خلق؟ طرفداران آل احمد یا شریعتی؟ تمام کسانی که در این سال ها به توبه کردن باب طعنه زده و یا به آن خرده گرفته اند ، خود پس از انقلاب اسلامی از توابعین شده اند! زمانه چه خوب رنگ باطن گزافه گویان را برملا می کند و به همگان نشان می دهد. حتی معتقدین به ولایت فقیه که در این دهه های اخیر از سرسخت ترین مخالفان بابیت بوده اند ، اینک یک یک ، جسته گریخته از سخن خود باز می گردند و به دنبال ماست مالی گذشته خود برآمده اند. چه زمانی توبه کنند ، الله اعلم.

تنها کسانی که می توانند بر باب خرده بگیرند که چرا توبه کرد و یا از ادعای خود باز گشت ، بهاییان هستند که در برابر دشمنان ، کتمان عقیده را نفی می کنند. اما باید توجه کرد که بهائیت پس از بابیت به وجود آمده است و اگر باب توبه هم کرده بود ، آنان از این بابت خرده ای نمی توانستند به او بگیرند. گر چه بهائیت و بابیت چون حلقه زنجیر به هم پیوسته اند ، اما با منطق بهائیت نمی توان تاریخ بابیت را بازکاوی کرد و بر آن خرده گرفت ، همان طور که با منطق های دینی دیگر نیز این کار خطایی آشکار است.

سادسا ، برای آگاه ساختن و روشن شدن ذهن خواننده این نوشتار ، از کاری که باب در پی ایجاد آن بود ، بهتر است برای نمونه به داستانی از زندگی یک تن از مخالفان باب که خصوصا پس از مجلس تبریز نقش اساسی داشت ؛ اشاره کنم و معلوم سازم که چه کسانی در دوره قاجار و در مجلس تبریز ملاک سنجش حقیقت بودند و باب باید با چه کسانی مباحثه می کرد و برای چه کسانی توضیح می داد که از جانب خدا با نیروی ماوراءالطبیعی آمده و به قول کسروی "سخنانش این است و دلیل هایش آن می باشد!" این شخص ، میرزا علی اصغر شیخ الاسلام تبریز است که دیدیم نامه به باب نوشت و به دنبال شبیه خبط دماغ باب می گشت. این داستان که چندی پس از مجلس مباحثه باب ، در سال 1265 رخ داد(31) ، به وضوح معلوم می دارد که در آن زمان چه کسانی خبط دماغ داشته اند:

" حیدر نامی قصاب در میدانی که جنب مسجد صاحب الامر و بازارگاه عمومی است ، خواست گاوی ذبح نماید و گاو از دست قصاب رها شده ، به محوطه مسجد رفت و حیدر به تعاقب گاو روان شد تا از مسجد بیرون کشیده به عمل ذبح مشغول شود. ولی کلیددار و خادم مسجد ممانعت کردند و به او

چنین گفتند که حیوان از ظلم تو پناه به این مکان آورد و باید به حال خود مأمون و محفوظ ماند و تنازع و تشاجر فیما بینشان شدید شده ، یکدیگر را بسیار زدند [...] شیخ الاسلام دستور داد تا گاو مذکور را زینتی به سزا کردند ، طاقه از شال کشمیری به پشتش کشیدند و از منسوجات نفیسه زیبا و پارچه های زرینه و دیبا بر شاخ و گردنش پیچیدند و به اعلی زیب و زینت بیاراستند و به دست کسان خویش و خدام حکومتی سپردند تا به خانه های اشراف و محترمین سیر و گذار دادند و اهالی از ذکور و اناث و صغار و کبار ، بذل درهم و دینار به خادمین و مستحفظین کرده ، اجازت گرفتند تا گاو را زیارت کنند و شیخ الاسلام در خانه و کاشانه اش محلی شایسته معین کرده ، علف و گاه فراوان فراهم داشت و خادم و پرستار گماشت و اهالی شهر و اطراف از عموم طبقات دسته دسته به زیارت رفتند و نقود و اموال نامحدود به پرستاران هدیه کردند تا مقداری از شعراتش را به دست آورده ، تیمنا و تبرکا حرز خویش نمودند ". (32)

چرا اقرار نکنیم که مشکل باب در مجالس مباحثه ای که برایش تشکیل دادند ، فقط سؤالات مطرح شده نبود؟ چرا مورخان به این مطلب اذعان نکرده اند که یکی از مشکلات مهمی که بر سر راه باب قرار داشت ، کسانی بودند که در مقابل باب متولی کشف حقیقت بودند. شیخ الاسلام ، نظام العلما ، ممقانی ، ولیعهد و کثیرا من امثالهم چه معیاری برای فهمیدن درستی و یا نادرستی حقیقت داشتند تا با آن معیار ، بابیت را بسنجند؟ گزینش اینان به عنوان سرآمدان جامعه ایرانی ، خود گویای وضعیت اسفباری است که بر آن جامعه حاکم بوده است. تمام کسانی که به باب خرده گیری کرده اند که چرا باب در مجلس مباحثه تبریز ، یک بحث علمی و دینی عظیم به راه نینداخت تا دهان مخالفانش را ببندد ، فهم خود را مطابق با شعور مذاکره کنندگانی همچون شیخ الاسلام تبریز قرار داده اند که امروزه از منفورترین افراد در تاریخ ایران اند.

سابقا ، به نظر من مهم ترین ایرادی که می توان به کسروی برای استنتاجاتش از مجلس تبریز گرفت ، این است که اگر باب به دلیل ناتوانی اش شکست خورد ، کسروی چرا از شکست باب درس نگرفت؟ عاقبت حال کسروی نشان می دهد که او نه باب و نحوه حرکتش را و نه نیروی مخالف باب را شناخته بود و نه می دانست که چقدر خیالاتش مقرون به توهم و واماندگی است. با تمام علم و تجربه ای که او مدعی داشتن آن بود ، چرا خودش نتوانست روز بهروزی برای ایرانیان فراهم کند؟

کسروی که خودش را بسیار بالاتر از باب می شمرد ، مدعی نوعی خاص از پیامبری هم بود (گر چه خودش انکار می کرد) ، دین مخصوصی هم به نام "دین پاک" پرداخت و به باب هم ایراد گرفت که

باید چنین می کرد و چنان می گفت ، به چه دلیل از او نه تنها هیچ تغییر خاصی به جا نمانده ، بلکه اوضاع روشنفکری در ایران از آن دوره ای که کسروی فعالیت روشنگری می کرد ، تا به حال مرتبا به وخامت گراییده است؟

می دانیم که باب بیشتر دوره ادعای پیامبریش را در تبعید و زندان سپری ساخت ، اما کسروی که در دفتر کارش نشسته بود ، روزنامه چاپ می کرد و کتابهایش را در فضای باز سیاسی که دو دولت پهلوی برای چنین روشنفکرانی به وجود آورده بودند ، چاپ می نمود ؛ چقدر تأثیر بر جای گذاشت؟ خیلی دلم می خواهد بدانم آخرین تصویر ذهنی کسروی ، در آن روزی که تیر اعضای گروه فداییان اسلام او را در مقابل میز بازپرسی در ناف عدالت طهران (دادگستری مرکزی) بر زمین افکند ، چه بوده است!

جای حیرت است ، با این که حدود 155 سال از اعدام باب می گذرد ، هنوز کسانی به نام بهایی هستند که با این که بایی نیستند ، اما به نام باب حتی حاضرند جان خود را فدا کنند و یا مال خود را بدهند و نه لعنت به باب بفرستند و نه حتی بگویند که او پیامبر نبوده است! جای تأمل این جا است که امروزه آیا از کسروی جز زبان نوشتاری پارادکسیکال و غریبش ؛ دین ستیزی بی محتوایش ؛ گاهی تاریخ نویسی پنهان کارانه اش ؛ باستان گرایی و غرب گریزی افراطیش ؛ مخالفتش با شعر و رمان و ... و مهم تر از اینها عدم اعتقاد کسی به او ، چه باقی مانده است؟ چه کسی در این دنیای پهناور حاضر است که چند سیلی بخورد ، اما به کسروی بد نگوید و لعنت نفرستد؟

این حال و روز کسروی و درجه فهم او از بابیت و به عبارت بهتر ، تعقل او نسبت به داستان روشنفکری است. حسرت در این است که تمام مورخین پس از کسروی نیز که خواسته اند در باره باب بنویسند ، کتاب بهاییگری کسروی را در مقابل خود باز نموده و آن را توضیح المسائل خود قرار داده اند. اُسف انگیز است که می توان چنین راحت یکی از مهم ترین و کلیدی ترین پاراگراف های کتاب بهاییگری را در هم پیچید و برای بقیه کتاب هایی که از روی دست کسروی نوشته شده نیز فاتحه ای نثار ساخت. افسوس که کسروی یکی از نمایندگان شاخص تاریخ نگاری ایرانی است.

اما انصاف را از دست ندهم ، "عیب می جمله بگفتی ، هنرش نیز بگوی". کسروی را به نسبت دیگران ارجی درخور ستایش است. کسروی در این گود سهمناک حضور داشت. دیگران ، ریزه خواران سفره زیاد نوشتن اند که از خوان گسترده او تنعم می کنند. تأسف من از آن است که کسروی به دلیل آن که نقطه اشکال را فهمیده بود ، باید باب را بهتر از دیگران درک می کرد. یقینا او از طرفی برای بزرگ ساختن مقام خود و از طرف دیگر برای باز کردن اتهامات باییگری از سر خودش ، چنین به جنگ باب رفته است.

کسروی شاید خودش هم نمی دانست که چه مقدار زیادی متأثر از گفتار و رفتار باب است. حملات او

به اعتقادات مذهبی ایرانیان ، خرافات زدایی اش و ایراداتی که مطرح می کرد ، دقیقاً و قدم به قدم ، منطبق با ایراداتی است که بابیان اولیه مطرح کرده بودند. تو گویی که بخش هایی از کتاب شیعیگری که در باره امام زمان بحث می کند ، از روی دست کتاب های استدلالی بابیان و بهائیان تألیف شده است! او در مقام یک منتقد ، بدون تردید متأثر از بابیت بود ولی در مقام یک تئوریسین ، حرف هایی زد که بار سنگینی بر دوش روشنفکری شد.

جالب تر از این نیست که بدانیم کسروی تنها کسی است که در تاریخ معاصر ایران مراسم کتابسوزان به راه انداخت و هر سال روز نخست زمستان را بدین کار اختصاص داد.(33)

درد ذهنی سوز و مهم تر این است که شاگردان معنوی کسروی که به مدت قدان بآب تبدیل شدند ، در این پناه شصت سال اخیر ، که شاید دل خوشی از تسلط اسلام نیز نداشته اند ، همگی فرسنگ هادور از گودم بارزات فرهنگ ؛ در روسیه و علماً یاهدور منرت رپ یادص رانک رد و سدیوس ، هسنارف ، اکیرما ، سیدلگنا ، خروشان ، برمتکاهلی از پرقت و تکیه زده اند و فرمان می دهند که باب بای در می کرد ، چنین می گفت و مجلس تبریز در میان چنگال خوزریز دشمناناش چنان باری حل معضلات فرهنگ و اجتماعی این گونه می نوشت!

انقلاب اسلامی به خوبی چهره روشن اندیشان ایرانی را به تصویر کشید. کسانی که با شلیک اولین تیرهای انقلاب ، برای سالم نگاه داشتن آزادی ، از ایران گریختند و ترجیح دادند که از راهی دور ، پاسبان و منادی آزادی و تساوی باشند. اینان آنقدر انصاف نداشتند که کمی بیاندیشند و سخنان خود را در میزان عدالت بگذارند که باب در قرون وسطای ایران ، چنان که خواندیم بارها مجال گریختن داشت ، اما اقدامی به فرار نکرد و بر سخن خود مستقیم و استوار باقی ماند و جان خود را بر سر تغییری که مصمم بر اجرای آن بود نهاد. بی تردید هر به اصطلاح روشنفکری که بر بابیت و عمل کرد باب تاخته ، در واقع سعی داشته است تا با در پرده نگاه داشتن نیروی بنیان برافکن بابیت ، اشتباهات خود را بپوشاند و به دروغ جلوه ای از حق و درستی را در اذهان ساده اندیشان نصیب خود سازد.

به سخن خود بازگردم و شاهدهی از یکی از مستشرقان در باره مجالس مباحثه باب بیاورم. در باره مذاکرات مجالس مناظره باب ، اظهار نظرهای حامد الگار بسیار درخور توجه است! الگار امروزه تاریخ نویسی ایران را قبضه کرده و امان از همه برده است. او اگر نظراتی در باره امور سیاسی ایران داده باشد که بتوان در باره اش بحث و گفتگو کرد ، اما با جمله های قصارش به محقق بصیر نشان می دهد که نسبت به مسائل مذهبی و خصوصاً بابیت ، حتی فهمی کوچک نیز حاصل نکرده است:

" گزارش هایی که از مجلس مذاکره باب با علما از سوی دشمن باب داده شده ، شامل دو عنصر است که دراستنطاق های بعدی هم هست ، یکی نقصان دانش او در عربیت و علوم سنتی دینی و دیگر ندبه و استغفار کردن او از دعاوی خود. در حالی که این سؤال به جا است که این گزارش ها و تفصیلات ممکن است از برای تأکید در بی اعتبار کردن باب آورده شده باشد ، سکوت مآخذ بابیه در باره مجالس مکالمه باب با علما ، بیانگر این است که باب به راستی در بحث با علما شکست خورده است ". (34)

به جز کسی که منابع بابیه را نخوانده باشد ، چه کسی می تواند بگوید که مآخذ بابیه در باره مجالس مذاکره باب سکوت کرده اند؟ الگار بدون شک ، مطلقاً آثار باب را نخوانده است و همین دلیلی کافی است که اظهار نظرهای او در باره تاریخ زندگانی و آثار برجای مانده از باب ، خالی از ارزش است. الگار حتی اطلاعاتش در باره تاریخ بابیه منحصر به دو ترجمه ای است که ادوارد براون از دو رساله مختصر تاریخی بابی و بهایی انجام داده است. کشف ادعای من زیاد سخت نیست. در 20 صفحه ای که او در کتاب دین و دولت در ایران ، تحت عنوان "بابیگری ، بهاییگری و علما" نوشته ، حتی برای یک نمونه از مآخذ اصلی بابیه یا بهاییگری نرفته و تمام استنادات او از مآخذ بابیه ، همان ترجمه های ادوارد براون است!

دو رساله مزبور به نام های " مقاله شخصی سیاح " و " تاریخ جدید " ، به تمام وقایع بابیه نگاهی گذرا کرده اند و در واقع رسالاتی در معرفی بابیت و بهابیت هستند. چنین مقالاتی را جای آن نیست که به تفصیل در باره وقایع سخن بگویند. الگار اگر دلش می خواست تحقیق کند ، چند تاریخ مفصل و معتبر بابیه و بهاییه وجود داشت که در باره مجالس مباحثه باب ، سخن گفته و شبهه سکوت بابیان و بهاییان را برطرف ساخته اند. در حقیقت درجه تحقیق یکی از بزرگترین ایران شناسان در موضوع بابیت اسفناک است. استنادهای الگار به کتب ضد بابی ، استنتاج هایی چنین را که از مغز و عمق خرافات برمی خیزد ، نیز درخور است:

" میر محمد مهدی از باب پرسید که مآخذ یقین او چیست ، زیرا پس از غیبت امام دوازدهم ، علم یقین در باره هر نکته ای از شریعت ، فقط با تجلی امام غایب و فتوای او حاصل می شود. میرزا حسن نوری از او پرسید که محیط کره زمین را شرح دهید ، زیرا دانستن این موضوع و دانستنی های دیگر نشانه مهدی بود. باب از پاسخ دادن به هر دو سؤال فرو ماند و جلسه بدون اخذ نتیجه خاتمه یافت ". (35)

با این تفاسیر ، دیگر احتیاجی به آمدن قائم خیالی مسلمین نیست ، چه که میلیون ها نفر در دنیا هستند

که جواب تمام سؤالاتی که معیار سنجش حقانیت قائم مسلمین بود و علما آن سؤالات را از باب پرسیدند ، می دانند! از این مقوله بگذرم که برای همه آن چه که می توان نوشت ، مجال نوشتن نیست .
باب را پس از جلسه مباحثه ، میرزا علی اصغر شیخ الاسلام چوب زد. دلیل آن که چنین شخصیتی بدین کار مبادرت کرد ، آن بود که فرایشان حکومتی از چوب زدن به پای باب ، استتکاف نمودند . بنابراین شیخ الاسلام که داستان پرستش گاو او را خواندیم ، می بایست برای حیثیت خود می جنگید . در روایات تاریخی آمده که یکی از ضربه های چوب ، به صورت باب اصابت کرد و به همین دلیل دکتری به نام کورمیک را که پزشک ولیعهد بود ، برای معالجه اش به زندان فرستادند . گزارشی که کورمیک سالیان بعد از دیدارش با باب ارایه کرد ، درخور توجه است:

" در خصوص تعالیمش از خود او چیزی نشنیدم ، ولی این عقیده وجود داشت که آیین باب به آیین مسیحی مانده است . برخی از نجاران ارمنی که برای تعمیرات لازمه به محبس باب فرستاده شده بودند ، حکایت می نمودند که او را مشغول قرائت کتاب مقدس دیده اند . باب نه تنها آن را پنهان نکرده ، بلکه بدانان گفته است که به خواندن کتاب مقدس اشتغال دارد . یقین دارم تعصبی که مسلمین نسبت به مسیحیان نشان می دهند ، در آیین باب نیست .
تضییقاتی که برای زنان ایجاد می کنند نیز در آیین باب وجود ندارد ." (36)

تفاوت نگاه یک فرنگی که دچار تعصبات خرافی نیست ، با نگاهی که علمای اسلام به باب کردند از همین گزارش کوتاه نمایان می گردد . کورمیک فقط چند بار در زندان باب را ملاقات نمود و متذکر شد که نتوانست به دلیل حضور سربازان ، آن گونه که می خواست با باب در باره آیینش سخن بگوید . با این وجود فهم او از آیین و شخصیت باب در یکی دو جلسه دیدار ، بیش از علمای اسلام و حتی بعضی از پیروان خودش بود . پیروانی که دیدیم در واقعه قتل عموی طاهره ، با از دست دادن صبر کافی و در اثر بازگشت به فرهنگ انتقام ، به آیین بابیت ضربه زدند و چنان که خواهیم دید در واقعه تیراندازی به شاه ، این اشتباه را تکرار کردند .

فرهختگان غربی که در باره آیین باب از همان زمان ناصری تحقیق می کردند ، اکثرا شیفته باب شدند . موسیو نیکلا (وزیر مختار فرانسه) چنان مسحور حرکت آیین بابی شد که حتی به باب گروید و سرمایه هنگفتی برای به دست آوردن آثار او خرج کرد . ادوارد براون گر چه بیشتر مرد سیاست بود تا دین ، اما از نوشته هایش بر می آید که به بابیت بیش از مسیحیت و اسلام وابسته و دل بسته بوده است . از خلال آثار گوبینو نیز می توان به علاقه او به باب پی برد . هر چه بیشتر به جلو می آیم هم تعداد مستشرقانی که به باب عشق می ورزند ، بیشتر می شود و هم حجم نوشته هایشان در تأیید جنبش بابیت افزون می گردد . این امر نشان از دو چیز دارد: اول این حقیقت که آیین باب در درجه نخست یک آیین

اخلاقی و اصلاحگر اجتماعی بود و فرنگیان که دچار تعصبات دینی نبودند و مسیر اصلاح را نیز پیموده بودند ، راحت تر به حقیقت مزبور پی می بردند و دوم این که اسلام گرایان آن چه در باره باب نوشته اند از حیز انتفاع بیرون است ، چه که همه آلوده به غرض و مرض تعصب دینی بوده است . این که دین باب را حتی در آن زمان به مسیحیت مانند کرده اند ، یک حقیقت انکار ناپذیر است . آیین مسیحیت مبلغ و موجد یک تحول اخلاقی در جامعه یهودی و بت پرست رومی بود . باب نیز یکی از مهم ترین اصلاحات خود را در زمینه اخلاقی ارایه داد . اندرز دادن باب به حروف حی قبل از حرکت تبلیغی آنان و شاهد آوردن از گفته های مسیح برای ایشان مبین این هماهنگی و تشابه است و من پیش از این در باره آن نگاشته ام . کشته شدن بابیان در راه آیین خود نیز شباهت به مسیحیان نخستین داشت . از همه جالب تر این است که باب در زندانی که پس از مجلس تبریز برایش فراهم کردند ، کتاب مقدس می خواند . او اگر از سخن خود بازگشته و توبه کرده بود ، برای عوام فریبی باید قرآن می خواند ، نه انجیل !

از آن جا که برای او در دوره زندان ماکو ، ماجرای اسفبار تاریخ اسلام ، یعنی کربلا و شرح کشته شدن حسین بن علی را می خواندند (37) و او خودش در این جا انجیل می خواند ، شاید ما را به این امر رهنمون سازد که باب در پی همانند کردن خود با حسین بن علی و مسیح بود ، چه که آنان جان در راه عقیده خویش باخته بودند و البته تردیدی نیست که باب پایان کار خود را ، به خوبی می دانست . چنان که پیش از این نیز اشاره نمودم و شواهدش را به دست دادم ، آثار و نوشته های او بهتر از هر چیز علاقه او به کشته شدن و تاریخ زندگی او نیز این شباهت و همانندی را می رساند . پس از آن که ماجرای مجلس تبریز پایان یافت ، باب را به چهریق بازگرداندند . مقارن همین ایام ، جنگ های بابیه در مازندران آغاز شد و تا پس از کشته شدن باب ، در زنجان ادامه یافت . این جنگ ها و سپس قتل عام بابیان ، باعث از بین رفتن نیروی کارآمد اصلاحات گردید و بابیان را درگیر چنان فرسایشی ساخت که تا حدود دو دهه بعد نتوانستند به جمع آوری قوای ذهنی و عملی خود بپردازند .

-
- (1) محمد حسینی ، نصرت الله ؛ حضرت باب ؛ مؤسسه معارف بهایی ؛ 152 بدیع ؛ ص 362
 - (2) مرسلوند ، حسن ؛ اسنادی تازه یافت از مجلس مناظره سید باب ، فصلنامه گنجینه اسناد ، سال سوم ، دفتر چهارم ، ص 16
 - (3) همان جا
 - (4) باب ، علی محمد ؛ بیان فارسی ؛ بی تا و بی جا ؛ باب هفتم از واحد دوم
 - (5) آدمیت ، فریدون ، امیرکبیر و ایران ، انتشارات خوارزمی ، چاپ ششم ، 1361 ، ص 446
 - (6) مرسلوند ، ص 17

- (7) مدرسی چهاردهی ، مرتضی ؛ شیخیگری ، بابیگری ؛ انتشارات فروغی ، 1345 ؛ ص 205
- (8) همان جا ، ص 206
- (9) نبیل زرنندی ، ملا محمد ؛ مطالع الانوار ؛ ترجمه عبدالحمید اشراق خاوری ؛ انتشارات مرآت ؛ دهلی نو ؛ 1991م. ؛ ص 285
- (10) همان جا ، ص 286
- (11) میرزا یوسف لشکر نویس ؛ رساله صراط المستقیم ؛ مندرج در کتاب رساله های میرزا ملکم خان ناظم الدوله ؛ گردآوری حجت الله اصیل ؛ نشر نی ؛ 1381 ؛ ص 452 و 453
- (12) کسروی ، احمد ؛ بهاییگری ؛ ص 31
- (13) همان جا ، ص 30
- (14) مدرسی چهاردهی ، ص 204
- (15) اعتضادالسلطنه ، علی قلی خان ؛ المتنبین ؛ به کوشش عبدالحسین نوایی تحت عنوان فتنه باب ، چاپ مسعود سعد ، 1333 ؛ ص 11
- (16) همان جا ، ص 13
- (17) فیضی ، محمد علی ؛ نیریز مشکبیز ؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری ؛ 130 بدیع ؛ ص 14
- (18) اعتضادالسلطنه ، ص 12. مطلب مزبور این است: " [نظام العلماء] گفت: ما در ایام شباب و جوانی به اقتضای سن ، مطایبه می کردیم و این عبارت علامه را می گفتیم ، حال می خواهم شما معنی آن را بگویید که اذا دخل الرجل علی الخنثی و الخنثی علی الانثی ، و جب الغسل علی الخنثی دون الرجل و الانثی و چرا باید چنین باشد؟"
- (19) مدرسی چهاردهی ، ص 208
- (20) اعتضادالسلطنه ، ص 14 ، پاورقی نقل از روضة الصفا
- (21) مدرسی چهاردهی ، ص 209
- (22) مرسلوند ، ص 16
- (23) رایین ، اسماعیل ؛ انشعاب در بهائیت ؛ مؤسسه تحقیقی رایین ؛ (1357؟) ؛ ص 70
- (24) افراسیابی ، بهرام ؛ تاریخ جامع بهائیت ؛ انتشارات سخن ؛ 1371 ؛ چاپ چهارم ؛ ص 2
- (25) پاکدامن ، ناصر ؛ قتل کسروی ؛ انتشارات فروغ ؛ آلمان ؛ چاپ دوم ؛ 1380 ؛ ص 202. ماجرا از این قرار بود که کسروی چند ماه قبل از کشته شدن مورد هجوم و حمله یاران نواب صفوی قرار گرفت. اما با وجود آن که دو تیر به بدنش اصابت کرد ، از آن مهلکه جان سالم به در برد. همزمان فداییان اسلام به تبلیغات دروغ علیه او اقدام کردند و اشاعه دادند که کسروی

عقد و پیوند زناشویی را رد می کند! کسروی در روزنامه "ایران ما" با نوشتن این مقاله به رفع و دفع شبهات و اتهامات فداییان اسلام پرداخت.

(26) در این نوشتار مجالی برای بررسی شباهت های محیط زندگانی سید باب و کسروی نبود و گر نه به خوبی نشان می دادم که چند سال پایانی عمر کسروی ، با آن چه که باب در آن گرفتار آمده بود ، چه تشابهی با هم داشته اند و در این صورت خواننده این نوشتار می دید که کسروی چه مقدار درگیر آن چیزی بود که باب سال ها قبل از آن و البته بسیار شدیدتر بدان مبتلا گشته بود.

(27) اعتضادالسلطنه ، ص 2

(28) محمد حسینی ، ص 418

(29) رایین ، ص 74

(30) دایرةالمعارف شیعه ، نشر شهید سعید محبی ، 1380 ، جلد پنجم ، ص 39 ، ذیل کلمه توبه

(31) آدمیت ، ص 428

(32) فاضل مازندرانی ، اسدالله ؛ ظهورالحق ؛ بی تا و بی جا ؛ جلد سوم ؛ ص 9 و 10

(33) پاکدامن ، ص 102

(34) الگار ، حامد ؛ دین و دولت در ایران ، انتشارات توس ، ص 217

(35) همان جا ، ص 221 ؛ این مذاکره مربوط به دوره اصفهان باب است.

(36) محمد حسینی ، ص 422

(37) نبیل زرنندی ، ص 215